

جنس در وعاء عقلی و فرق آن با وجود خارجی

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَمِمَّا يَجِبُ أَنْ يُعْلَمَ أَنَّهُ فَرْقٌ مَا بَيْنَ الْجِنْسِ فِي الْمُرَكَّبَاتِ الْخَارِجِيَّةِ وَبَيْنَهُ فِي الْبَسَائِطِ فَإِنَّ الْجِنْسَ فِي الْمُرَكَّبَاتِ الْخَارِجِيَّةِ يُمَكِّنُ أَنْ يُجْرَدَ عَنِ جِنْسِيَّتِهِ وَ يُؤَخَذَ بِحَيْثُ يَصِيرُ نَوْعًا حَقِيقِيًّا لَا يَفْصَلُ مِنْ الْفُصُولِ بَلْ يَنْفَسُ طَبِيعَتَهُ.^۱

تفاوت معنای حرفی و معنای استقلالی

مرحوم آخوند در این مسئله به یک نکته‌ای اشاره دارند که مسئله به جنس در وعاء عقلی و فرق آن با وجود خارجی برمی‌گردد. گفتیم که جنس در ظرف ذهن یک حقیقت مبهمه‌ای است که احتیاج به فصل دارد و آن جنس - آن حیوان - فی‌حدّ نفسه، معنای فصلی و جنسی خود را نمی‌تواند برساند مگر اینکه به ضمّ ضمیمه باشد؛ یعنی وقتی که در ذهن یک حیوان را تصور می‌کنید این تصور حیوان برای شما یک معنای مبهم است گرچه تصور می‌کنید و این تصور شما یک تصور استقلالی است و یک تصور حرفی مثل آن معنای حرفی نیست ولکن در کُنه و ذات خود آن استقلال، ابهام خوابیده است و یک چیز روشن نیست. وقتی از شما سؤال می‌کنند که این شیئی که الآن در اینجا هست چه خاصیتی دارد؟ شما می‌گویید: حیوانیت آن برای ما مشخص است اما اینکه حالا این حیوان چه نوع و چه فصلی دارد، نمی‌دان باید تحقیق کنم تا ببینم در حیوانات نظیری برای آن پیدا می‌شود. مثلاً باید خصوصیات و اطوار آن را ببینیم تا بفهمیم که چه فصلی را می‌توانیم به آن ملحق کنیم ولی حیوانیتش مثل اینکه حرکت می‌کند، غذا می‌خورد، کارها و حرکات آن مثل حیوان است، اینها یک معنا را در ذهن انسان می‌آورد که آن معنای استقلالی است گرچه مبهم است ولی ابهام بودن منافاتی با استقلال ندارد و این غیر از معنای حرفی است که در معنای حرفی اصلاً خود لحاظ معنای حرفی باید همراه با شیء دیگری باشد.

من باب‌مثال وقتی که شما می‌گویید: من از قم حرکت می‌کنم و به سمت تهران می‌روم، این ابتدائیت حرکت را نمی‌توانید بدون اینکه قم را در اینجا ذکر کنید از «من» بفهمید؛ یعنی «من» که در اینجا می‌آید باید

^۱ . الحکمة المتعالیة، ج ۲، ص ۲۳.

بعد از یک کلمه استقلالی باشد یعنی یک معنای اسمی باشد که با تدلی به آن معنا بتوانید این حرکت و این ابتدائیت را برسانید و الا غیر از این امکان ندارد. پس برای اینکه بتوانید آن معنای حرفی را بیان کنید چاره‌ای به ضمّ ضمیمه ندارید ولی اگر همین ابتدائیت را بخواهید به صورت استقلالی بیان کنید مثلاً به شما بگویند که ابتدائیت شروع یک کاری است که در تحقق او فاصله زمانی یا فاصله مکانی دخالت دارد، اسم آن شروع را «ابتدائیت» می‌گذارید و می‌گویید که ابتدا با انتها فرق می‌کند.

مثلاً من به شما گفتم که از ابتدای این خط شروع به فلان کار بکن، شما رفته‌ای انتها آن را انجام داده‌ای، اینکه من گفتم که این کار را ابتدای آن بکن نه انتهای آن، معلوم می‌شود ابتدائیت فی حدّ نفسه معنای استقلالی است و انتها هم یک معنای استقلالی است؛ ابتدائیت و انتهائیت! اگر بخواهم بگویم که از این خط شروع کن، من باید خط را هم بیاورم و ضمیمه کنم و بگویم که شما از این جای خط مشغول نوشتن بشوید تا به آن نقطه انتها برسید. این معنا، معنای حرفی است. در معنای ذهنیه این طور نیست که چون ذهن می‌تواند یک معنای ابهامی را ادراک بکند آن معنای ابهامی حتماً باید معنای حرفی باشد بلکه می‌تواند معنای استقلالی باشد و ذهن یک معنای استقلالی که نیازی به امر دیگری ندارد را احضار و خلق می‌کند و بعد آن معنای استقلالی را با امر دیگری ضمیمه می‌کند یا ضمیمه نمی‌کند، آن مطلب دیگری است؛ اگر ضمیمه کرد نوع می‌شود و اگر ضمیمه نکرد همان معنای بشرط لائی که خود جنس تنها باشد و در این صورت دیگر نمی‌تواند بر نوع حمل بشود، آن را هم می‌تواند بیاورد یعنی در ذهن خود می‌تواند بیاورد و کار ذهن است و وقتی کار ذهن است ذهن می‌تواند تجرید کند و این را نسبت به موارد مختلف اعتبار کند و می‌تواند لحاظ‌های مختلفی داشته باشد.

این مسئله‌ای هست که مرحوم آخوند می‌خواهند در اینجا نسبت به این قضیه این توضیح را بفرمایند؛ بگویند که این معنایی را که برای جنس کردید یک معنای ذهنی بود، جنس در این معنا و حضور ذهنی به عنوان یک ماهیت مبهمه در نظر گرفته می‌شود و با ضمّ به فصل، نوعی را به وجود می‌آورد که آن ماهیت مبهمه معنای لابشرطی است. در لابشرطی بودن آن هست که با ضمیمه به فصل، حقیقت نوعیه را به وجود می‌آورد و حالا حیوان یا ضمیمه ناطق یا ناعق یا افتراس در فصول مختلفه می‌شود. آن حیوانیت لابشرطی وقتی که ضمیمه شد یک حقیقت نوعیه را در ذهن ایجاد می‌کند. حالا ببینیم که آیا جنس که آن را ماده برای صورت قرار داده‌ایم، در خارج همین معنای ابهامی را دارد که در ذهن داشت و بدون آن معنای مبهم نمی‌توانستیم به خود آن جنس در خارج، صورت خارجی و صورت عینی ببخشیم یا اینکه این طور نیست و جنس در خارج یک واقعیت مستقل قائم به ذات خودش است که صورت‌های مختلفی به خود می‌گیرد؟!!

معنای جسمیت

ایشان می‌فرمایند که اگر در خارج بخواهیم تصور کنیم مثلاً می‌گوییم که جسم، جنس برای این انواع خارجی است؛ جسم برای زید، حیوان، بقر، غنم، حمار، سمک و اسد است. یک ماده مشترک که در تمام اینها هست عبارت از همان جسمیت است همان‌طور جسم برای کتاب، دفتر، کاغذ و امثال ذلک است. خب این جسمی که الآن در اینجا به‌عنوان جنس برای اینها قرار دادید آیا خود معنای جسم مبهم است که برای رفع ابهام خود احتیاج به صورت دارد یا اینکه دیگر جسم در اینجا ابهام ندارد و گرچه متشکل به اشکال مختلف و متصور به صور مختلف است ولی فی حد نفسه ابهام ندارد؟ همین که شما به این دست می‌زنید و می‌گویید که این جسم است اما نمی‌دانید کتان است یا صوف یا یک چیز دیگر است، همین که جسمیت آن را می‌فهمید، اگر این در کُنه و ذات خودش حقیقت استقلالی نداشت و حقیقت ابهامی متفی بود، نمی‌توانستید حتی جسمیت را هم بفهمید. شما جسمیت این را ادراک کردید یا نوع جسمیت را در اینجا ادراک کردید؟! آنچه که در اینجا ادراک می‌کنید و آنچه که دست شما با آن تماس پیدا می‌کند و متوجه می‌شوید یک چیزی هست، «آن چیزی هست» چیست؟! آیا دستتان به هوا خورده یا دستتان به یک چیزی خورده است؟! دستتان به یک شیئی خورده که آن شیء را در ذهن خود به یک واقعیت ملموس و رو پای خود ایستاده احساس می‌کنید. این همان معنای جسمیت است. شیء جوهر ذو ابعاد ثلاثه متکمم، این واقعیتی است که الآن در اینجا به دست آوردید.

بعد یک مقدار بیشتر دقت می‌کنید و بیشتر دست خود را می‌کشید، می‌گویید: این فرش است؛ اینکه الآن دست من با آن تماس گرفته است سجّاد است، این فرش است که الآن در اینجا با دست من برخورد کرد. اینکه صورت بعدی را متوجه می‌شوید به خاطر این نیست که صورت قبلی در نظر شما نیامده بود و خود حقیقت این در نزد شما نیامده بود و این دارای معنای ابهام بود. در اینکه این جسم است ابهامی وجود ندارد و معنای آن تام است. در جسم بودن معنای آن تام است اما اینکه این جسم به چه صورتی هست و صورت نوعیه‌اش چیست، دارای ابهام است. حالا به آن هم با دقت و لمس بیشتر و دیدن خود آن شیء پی می‌برید. اگر خیلی می‌خواهید بیشتر دقت کنید در آزمایشگاه ببرید و ببینید ماهیتش چیست. این مراتب بعد است که در هر مرتبه یک پرده‌ای از فصلیت و از صورت برای شما روشن تر می‌شود تا اینکه به آن پرده آخر می‌رسید که همان چیزی است که واقعیت ربطیه آن شیء با مبدأ را می‌تواند برای شما توضیح بدهد و تفسیر کند.

این چیزهایی که داریم یک‌به‌یک به او می‌رسیم، صورتی بعد از صورت است و بعد از صورت عمقی بعد از عمق است و بطنی بعد از بطن است تا اینکه به آن شخص برسیم، فرض کنید شخصی عالم هست، ولی خدا هست، شنیدیم که یک ولیّ خدایی در جایی هست و چه و چه و از این مسائل، بلند می‌شویم و می‌رویم اول در می‌زنیم و می‌بینیم نشسته است و ما هم مثل بقیه کنار او می‌نشینیم. خب او هم هیچ حرفی نمی‌زند. تا

بیرون آمدیم می گویند که آقا شما ولی خدا را دیدی؟! می گوئیم: آنجا رفتیم و او هم یک آدم بود؛ یک آدم معمم بود و ما چیزی نفهمیدیم و چیزی احساس نکردیم! با او حرف نزدیم، نشست و برخاست نکردیم، مسافرت نرفتیم و چیزی احساس نکردیم، خیلی خب این بار اول است. بعد دفعه دوم پیش او می رویم و حرکات و سکنات او را در نظر می گیریم، می بینیم که نه! مثل اینکه یک چیزی هست! یک کیفیتی در صحبت دارد. مثل اینکه [در مقایسه با افراد دیگر] در وضعیت، ارتباط، در این خصوصیات و اینها یک تفاوتی دارد، وقتی برگشتیم می گویند: آقا شما هم شناختی که او ولی خداست؟! می گویم که والله نفهمیدم ولی احساس می کنم که یک چیز کوچکی شاید در این قضیه باشد، حالا یک مقدار بیشتر می رویم و یک مقدار ارتباطمان را بیشتر می کنیم.

ببینید این نحوه ای است که یک به یک این مسائل دارند می آیند در عین حال آن شخص هر کسی که هست سر جایش هست؛ اگر شخص ولی خدا باشد سر جایش هست و اگر فرد عادی هم باشد سر جایش هست! او که تکان نمی خورد! من دائماً چهره عوض می کنم و اطلاع من نسبت به آن ماهیت خارجی بیشتر می شود و صورت هایی که برای من حاصل می شود، صورت هایی هست که یکی پس از دیگری پیدا می شود ولی او این طور نیست سر جای خود نشسته است؛ دیروز و امروز و فردای او باهم تفاوتی ندارد. فردا یک مقدار نزدیک تر می رویم و صحبت می کنیم، می بینیم که حرف هایش فرق می کند!

یک بنده خدایی بعد از شهادت مرحوم مطهری پیش مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - آمده بود و می گفت که از مرحوم مطهری شنیده بودم که یک هم چنین کسی و هم چنین فردی هست منتها آن موقع پیش ایشان نرفته بودم. بعد که ایشان فوت کردند، دیگر ما خیلی ناراحت بودیم تا اینکه بعد از مدت ها یک روز ظهر مسجد رفتیم و دیدیم ایشان نشسته اند، نماز ظهر را خوانده اند و هنوز نماز عصر نشده است؛ یعنی برای نماز عصر بلند نشدند. رفتم، نشستم و سلام کردم و بدون اینکه خودم را معرفی بکنم گفتم که آقا یک سؤالی دارم خواستم از خدمتتان بپرسم، گفتند که بفرمایید. سؤال راجع به یک قضیه علمی بود، سؤالی از ایشان کردیم ایشان یک جوابی به ما دادند و برگشتیم. پیش رفیقم رفتم و گفتم که فلانی یکی را پیدا کردم که یک سر و گردن از آقای مطهری بالاتر هست!

قیاس مع الفارق بودن مقایسه اولیاء خدا با دیگران

این برداشت اول است. بعد که آدم می آید و می رود و مانوس می شود...، حالا خب بالأخره مدرکات هر کسی متفاوت است و نمی توانیم بر مدرکات افراد تعیب کنیم زیرا هر کسی بر طبق مدرکات خود و سعه وجودی خود هست. «یک سر و گردن بالاتر» اصلاً در اینجا معنا ندارد که انسان بخواهد این گونه تعبیر را بیاورد.

قیاس اصلاً قیاس مع الفارق است! سروگردن چیست؟! او در یک افقی است، ماها در یک افق دیگر هستیم! اصلاً ما کجا و او کجا؟! افکار ما، افکار کتابی است، رفتار ما، رفتار متعارف و عادی است، نگرش ما، نگرش دنیوی است. خب حالا فرض کنید یک نمازی هم می‌خوانیم و روزه‌ای هم می‌گیریم و تبلیغی هم برای خدا می‌کنیم و ابوحنیفه را هم از مفاخر اسلام می‌شماریم^۱ ولی خب علی‌کل‌حال آن افقی که آنها دارند و وضعیتی که آنها دارند اصلاً در مُخَيَّلَة دیگران نمی‌گنجد! واقعیت مسئله این است؛ آنچه در آن عوالم آنها می‌گذرد اصلاً در مخیله نمی‌گنجد یعنی اگر من بنشینم تا روز قیامت هم فکر کنم که چیست، نمی‌فهمم چیست! مگر می‌شود؟! نمی‌فهمم!

من باب مثال به یک بچه پنج‌ساله بگویید که آقا این قدر عروسی خوب است! همین‌طور نگاه می‌کند و اگر خیلی بفهمد گمان می‌کند مثل این مجسمه‌ها که روی آنها تور می‌اندازند و در مغازه‌ها هست، عروسی هم مثل این است، می‌گوید: اگر عروسی خوب است یکی از اینها که در مغازه هست بخریم! او از عروس چه دیده است؟! از عروس فقط یک لباس سفید دیده است! چیز دیگر را بابای او دیده است او که ندیده است! می‌گوید: خب بلند شوید برویم یکی از اینها بخریم! چه می‌فهمد؟! واقعاً چه می‌فهمد؟! شما خودتان را بکشید که بتوانید به این بفهمانید، نمی‌فهمد! چرا؟! چون وضع و حال او اصلاً این نیست، سین او اقتضاء نمی‌کند لذا باید صبر کنید تا بزرگ بشود تا کم‌کم خود او سروگوشش بجنبند تا بفهمد که بابایش ده یا پانزده سال پیش چه می‌گفت! ما خودمان را بکشیم - نه ما، بنده و بالاتر از بنده - نمی‌توانیم تا روز قیامت بفهمیم یعنی اصلاً در یک سعه وجودی و در یک مرتبه‌ای از فهم هستیم که برای رسیدن به آن مرتبه جز اینکه انسان این راه را برود، هیچ راهی نیست. اگر تا روز قیامت کتاب و قرآن بخوانید نمی‌فهمید. تا روز قیامت توسل کنید، نمی‌فهمید. هر کاری می‌خواهید بکنید این یک راه دیگر است. تا روز قیامت به احادیث اهل بیت علیهم‌السلام مراجعه کنید، نمی‌فهمید. ارجاع و رجوع به احادیث فهم انسان را نسبت به این مطالب تا حدودی در حد اجمال روشن می‌کند اما آیا این فهم، خود نفس را هم دگرگون می‌کند؟! خب اگر این‌طور بود خود علامه مجلسی اول عارف بالله بود! چون او همه روایات ائمه را جمع‌آوری و دسته‌بندی کرده بود! بله، مطالعه و ممارست در اینها یک چیزهایی را به انسان نشان می‌دهد که خبرهایی هست، یک مسائلی و مطالبی هست که باید پیگیری کرد و باید به دنبال آنها رفت اما اینکه انسان فقط بنشیند [و به اینها اکتفاء کند، به جایی نمی‌رسد] لذا می‌بینیم افرادی هستند که هفتاد یا هشتاد سال عمر می‌کنند و در این احادیث خیلی هم وارد و خیلی هم چه و چه هستند، بعد یک‌دفعه نگاه می‌کنید می‌گویید: پس چرا این‌طوری حرف زد؟!!

^۱. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به اسلام و مقتضیات زمان، ج ۱، ص ۱۰۴.

من یک صحبتی از یکی شنیده بودم که یک بنده خدایی در قم آمده بود صحبت کرده بود - همان کسی که زیارت عاشورا را انکار کرده بود و گفته بود که زیارت عاشورا سند ندارد و برای امام نیست! - بعد سؤال کرده بودند که حضرت بدون بینه و بدون شاهد و دلیل ظهور کنند این چطور می شود؟! این چه قسمی هست؟! ایشان این طور پاسخ داده بود که وقتی حضرت ظهور می کنند یک صندلی می آورند یک جا می نشینند و یک نوری از آسمان به زمین می خورد، حضرت می روند در آن نوری که از آن بالا آمده و به زمین خورده است می نشینند!

حالا این نور لیزر است یا اشعه ماوراء بنفش یا مادون قرمز است، ایشان اینها را نگفتند! ما باید بدانیم که نور از اینها خارج نیست! این نوری که از آسمان می آید و به زمین می خورد مثل سوراخی که در سقف این خانه های قدیمی بود و نور داخل می آمد است! حضرت در آن نور می نشیند و وقتی در آن نور نشستند، دیگر آن حقایق بر او روشن می شود و نیازی به بینه ندارد! جناب محترم! پس این ائمه که از واقعیات و احوال خبر می دادند، نور آنها کجا بود؟! وقتی که امیرالمؤمنین علیه السلام به سعد وقاص گفت: «در خانه تو گوساله ای هست که حسین فرزندم را می کشد»،^۱ آن موقع مردم نور را کجا دیدند؟! آنجایی که داشت حرف می زد، نور به کجای امیرالمؤمنین علیه السلام خورده بود؟! یا وقتی که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم به عباس گفتند: وقتی از خانه ات خارج شدی آن پولها را به زنت داده ای و به او گفتی که اگر نیامدم فلان بکن!^۲ یا اینکه امام صادق علیه السلام به شخص رو کردند و گفتند که در سفر فلان کار را کردی! امام رضا گفتند و امثال ذلک... آن نور کجا بود که می گویی آنها می روند در نور می نشینند و وقتی در نور نشستند، آن نور ماوراء بنفش و نور مادون قرمز و از این چیزها به آنها می خورد؟!!

نور ائمه و اولیا خدا، نور ربط نفس با ملکوت

چرا قضیه این طور است؟! می دانید چرا؟! چون آقا فلسفه نخوانده است! عرفان نخوانده است! بر این حقیقت نوری که نوری از عرش به او می خورد و او در آن نور قرار می گیرد پی نبرده است که این نور برای همه اولیاء است نه اینکه فقط اختصاص به حضرت و [آن] زمان دارد. آن نور، نور ربط نفس با ملکوت او است. آن نور، نور حقیقت تعلّقیه خودش با مقام علم پروردگار است. این معنا هست نه اینکه این نور مثل سقف حمام های قدیم باشد که از آن بالا بیاید یعنی شما نگاه کنید ببینید این طور نیست که طرف درس نخوانده است، خوانده است ولی آن چیزی که باید به درد او بخورد را نخوانده است. این همان شخص است که وقتی در عراق

۱. الأملی، شیخ صدوق، ج ۱، ص ۱۳۳.

۲. الطبقات الکبری، ج ۴، ص ۱۵.

بود فلسفه و عرفان را مسخره می‌کرد. خب تو که داری مسخره می‌کنی، بفرما [می‌توانی] این طوری معنا می‌کنی؟! تو که فلسفه و عرفان را مسخره می‌کنی آخر عمرت را هم بین که بعد از نود سال اگر این را به تو بگویند که پس اخبار از غیبی که ائمه می‌دادند، این نور کجا بود؟! یا این نور فقط برای امام زمان علیه‌السلام است؟! آن خبر از غیبی که در آیه قرآن داریم که ﴿وَمَا تَدْخُرُونَ فِي بُيُوتِكُمْ﴾^۱ که حضرت عیسی از آنها خبر می‌دهد که در خانه چه مخفی کردند و چه گذاشتند، حضرت عیسی هم از آسمان به او نور می‌خورد؟! داخل نور راه می‌رفت؟! بله؟!!

علت ادراک نادرست مقام ائمه

همه اینها به خاطر این است که نخوانده‌اند و نفهمیده‌اند که در کشف مراتب تجرد برای نفس انسان، آن حقیقت علمیه بالصرافه و اطلاق آن برای شخص منکشف می‌شود، به مقداری که او سعه دارد و به مقداری که وسعت دارد. ما مرتبه‌ای را طی نکردیم و آن حقایق علمی برای ما منکشف نیست، می‌خواهیم آنچه را هم که برای اولیاء پیدا می‌شود با همان ادراک مادی خود بسنجیم، ما نمی‌فهمیم علم چیست! نمی‌فهمیم حقیقت علم چیست! می‌گوییم که حتماً خدا یک کاری می‌کند و یک معجزه‌ای می‌کند، یک نوری از آن بالا می‌آید و او هم می‌رود آنجا می‌نشیند و عکس واقعیت با آن ذرات نور و فوتون‌های نور یکی یکی می‌آید و... مثل دستگاه‌های عکس برداری رادیوگرافی و رادیولوژی که پرتو اشعه می‌اندازند و این گاما آن چیزها را برمی‌دارد، او هم یک هم چنین چیزی است! منتها اشعه گاما و اینها نیست چون آنها سرطان‌زا است خدا هم نمی‌خواهد امام زمان سرطان بگیرد، لذا یک نور دیگر می‌آورد که همان کار گاما را می‌کند و آن صور واقعی را می‌آورد و آنها را به حضرت ارائه می‌دهد!

خب نتیجه صحبت همین است و نتیجه این مطالب به همین جا کشیده می‌شود، نتیجه آن همین می‌شود که بنویسیم امام علیه‌السلام اشتباه می‌کند و این منافاتی با آن مقام قدس و طهارت ندارد! پس امام هم مثل ما شد و تفاوتی نکرد! ما اشتباه می‌کنیم او هم اشتباه می‌کند! چهل جلد کتاب در فقه می‌نویسیم و در آخر آن می‌نویسیم که امام با آن مقام قدس و طهارت اینجا اشتباه کرده است! یک قدس و طهارت اضافه می‌کنیم که مثلاً حالا تجلیل امام را کرده باشیم! بنده خدا هزار جلد کتاب بنویسی به اندازه همان یک جمله‌ات نمی‌شود! تو قدس و طهارت نمی‌فهمی چیست! طهارت نمی‌فهمی چیست!

۱. سوره آل عمران (۳) آیه ۴۹. امام شناسی، ج ۱، ص ۱۴۵:

«و آنچه در خانه‌های خود ذخیره نموده‌اید به‌شما خبر می‌دهم.»

لزوم تزکیه و تربیت نفس

اگر می‌خواهی قدس و طهارت را بفهمی بلند شو و برو خودت را تزکیه و تربیت کن و از این مطالب عبور کن و از دنیا و هوس‌ها بگذر، آن وقت نیاز به نوشتن قدس و طهارت ندارد و نمی‌گویی که امام اشتباه کرده است! نیازی به گفتن این مسئله نیست. علی‌کلّ حال این قضیه‌ای است که دامن انسان را می‌گیرد و انسان را متوجه می‌کند که باید به فکر مسائل دیگر باشد. بله! واقعاً عجیب است! آدم چیزهایی می‌شنود که شاخ درمی‌آورد! خیلی چیزهای عجیب و غریبی می‌گویند. چطور می‌شود که انسان از نظر معرفت و ادراک در یک هم‌چنین افق‌هایی قرار بگیرد!؟

علی‌کلّ حال این حقیقت جنسیه که الآن برای انسان به‌طور مبهم هست، در وجود خارجی می‌بینیم که خود آن به یک نوع درآمده است یعنی خود آن بدون فصل، نوع شده است و نیازی به فصل در اینجا ندارد، خود این جنس در اینجا **جسم مجرد جوهر متکمّم ذو أبعاد ثلاثة**، خب این جسمیتی که الآن در اینجا قرار گرفته است می‌تواند ماده برای فرس، حمار، انسان و سمک باشد. جسم در اینجا برای هرکدام از اینها می‌تواند به‌عنوان ماده قرار بگیرد. و اگر این [قابلیت] را نداشت که نمی‌توانست ماده باشد. اگر جسم در جسمیت خود استقلال نداشت، نمی‌توانست ماده باشد. اگر در خود جسمیت هم احتیاجی به فصل داشت آن وقت چطور فصل بعدی می‌آید و صورت این جسمیت را به صورت خود فصلیت درمی‌آورد درحالی‌که صورت بعد اضافه می‌شود؟! تا جسمی نباشد که صورتی نمی‌تواند بر آن بیاید! بله، در اینکه خود این جسم الآن فی حدّ نفسه یک جنبه استقلال دارد که آن را از مجرد مجزا می‌کند، آن احتیاج به یک صورت فصلیه‌ای دارد تا اینکه از مجرد ممتاز بشود ولی وقتی که از آن مجرد ممتاز شد، حالا جسم شد و قابلیت تنوع به انواع مختلف را پیدا کرد، حالا این جسمیت که اسم آن را جهت استعدادی برای آن صورت می‌گذاریم، آیا در خود نیازی به صورت دارد یا ندارد؟ دیگر نیاز ندارد. برای تشخیص خارجی خود نیاز به صورت دارد یعنی جسمیت به اضافه یک صورت، انسان می‌شود. همین جسمیت به اضافه یک صورت، حجر می‌شود.

پس این صورت حجریت نیامده این را جسم کند بلکه او را حجر کرده است. **جسم حجّر، جسم لحم، جسم عظم، جسم شعر و وبر، جسم ماء** این مائیت، شجریّت، حجریت، لحمیت و عظمت نیامده به او جسمیت بدهد بلکه جسمیت را به صورتی درآورده است. خب آن جسمیت سر جای خود هست و وقتی جسمیت سر جای خود باشد، دیگر در اینجا احتیاجی به فصل برای آن صورت ندارد، خودش فی حدّ نفسه قوام دارد و نوع می‌شود و وقتی نوع شد الآن می‌تواند برای اینها ماده قرار بگیرد. ماده برای سنگ، آب، فرش، خاک، درخت، برگ، نبات و سایر چیزهای دیگر قرار بگیرد. همه اینها به‌خاطر این است که آنچه را که در ذهن به صورت یک حقیقت مبهمه جنس می‌دانستیم، آن حقیقت مبهمه الآن در خارج دیگر ابهام ندارد. آن دیگر در

اینجا جزئی شده است و وقتی جزئی بشود، جسم این صورت و جسم، نوع می شود. آن حقیقت مبهمه وقتی در خارج جزئی شد و تشخیص پیدا کرد جسم شد. آن حقیقت دیگر که در ذهن فصل بود وقتی که در خارج می آید و جزئی و برای دیگران بشرطاً می شود او صورت می شود.

بنابراین این صورت یک امر متشخص خارجی می شود در این صورت جسمیتی هست که آن جسمیت یک امر متشخص خارجی متدلی به همین صورت است و آن جسمیت با جسمیت دیگر تفاوت نمی کند یعنی از آن جسمیت، یک جنسیتی را انتزاع می کنیم که جنسیت آن که جسمیت به نحو مطلق است، آن برای صور مختلفه می تواند ماده قرار بگیرد که در این صورت لاشروط هست. همین جنسیت که ماده هست و صورت برای این است همین بشرطاً می شود، این بشرطاًئی است که الآن برای این است، این ماده بشرطاًئی است که برای این کتاب است این ماده برای این لیوان، دستگاه، میکروفون، فرش و امثال ذلک است این کاری که آن بشرطاً بودن می کند فقط این هست که حضور دیگران را در وجود خود نفی می کند؛ یعنی وقتی می گوید که من جسمیت آن را در اینجا لحاظ کردم این باعث می شود که ماده این کتاب دیگر ماده برای کتاب دیگر قرار نگیرد، ماده برای او قرار نگیرد، ماده برای این قرار نگیرد و فقط ماده مخصوص همین کتاب باشد. این در اینجا بشرطاً می شود یعنی این ماده بشرطاً در پذیرش این صورت منحصر است و این ماده ای که الآن در اینجا هست، قابلیت برای پذیرش این صورت را ندارد زیرا این ماده، ماده بشرطاًئی است که در یک وجود جزئی متشخص متعین لحاظ شده است. این ماده را با این ماده در کنار هم بگذاریم، آن وقت جسمیت مطلقه را از این دو ماده انتزاع می کنیم. آن جسمیت مطلقه دیگر می تواند ماده برای همه اشیا قرار بگیرد و می تواند به عنوان جنس برای همه اشیا قرار بگیرد.

بنابراین اینکه در اینجا جنس را در ذهن به عنوان یک ماهیت مبهمه قرار دادیم که بدون فصل می تواند قوام پیدا کند، در خارج این طور نیست. در خارج این جنس مبهمه ذهنی ما به صورت نوع تعین دارد؛ تعین ذاتی خود را دارد. منتها صورتی که بر او از خارج عارض می شود آن جسمیت را به صورتی برمی گرداند. لذا دلیل بر این مطلب چیست؟!

خود ما از نظر عرفی این مطلب را هم می فهمیم یعنی اگر آمدید یک چیزی را در ترازو گذاشتید می بینید ترازو پایین رفت حالا در آن ترازو پنیر، کره، ماست، کتاب و سنگ بگذارید پایین می رود و فرقی ندارد. پنیر پایین رفته است یا جسم پایین رفته است؟! کدام یک از این دو باعث شده که ترازو پایین برود؟! اگر پنیر بودن باعث شده است که ترازو پایین برود پس اگر سنگ بگذارید نباید پایین برود! چون فرض بر این است که پنیر بودن در پایین رفتن این ترازو دخالت دارد. اگر پنیر بودن در پایین رفتن این ترازو دخالت دارد، دیگر نمی شود سنگ دخالت داشته باشد! اگر بگویید: نه، پنیر بودن دخالت ندارد بلکه یک چیز دیگری در اینجا هست که او

باعث شده است ترازو پایین برود، آن همان جسمیت است!

پس جسم در اینجا فی حدّ نفسه قوامی دارد و فی حدّ نفسه یک حقیقتی دارد گرچه وقتی نگاه می‌کنیم می‌بینیم این پنیر با این سنگ فرق می‌کند. حتی تکه‌تکه‌اش هم بکنیم می‌بینیم که فرق می‌کند. روی دستمان آن را له هم بکنیم فرق می‌کند. همه‌طور فرق می‌کند ولی این صورت پنیریت فقط به این، صورت داده است و جسمیت را به این نبخشیده است. جسم، جسمیت خود را از جای دیگری آورده است، صورت پنیریت را از جای دیگری آورده است. لذا همین شیر را که جسم است قبل از اینکه تبدیل به پنیر شود، این شیر را می‌گیرید بعد با یک کارهایی که در آن می‌کنید این را به پنیر تبدیل می‌کنید، پس آن جسمیت را با یک صورت دیگر دارد و ما صورت دیگری را به او اضافه خواهیم کرد. پس این جسم در جسمیت خود که برای انواع متعدده جنبه جنسی دارد، به این صورت پنیری نیاز ندارد بلکه آن جسم، جسم است و برای تبدیل شدن آن مسئله دیگر است.

با این حرف‌های هفتصد سال پیش آبرویی برای ما نمانده است و به ما می‌خندند. از یک آقای - تازه اینها درس خوانده‌ها هستند - سؤال کرد که آقا این ائمه که روایات و احادیث و احکام را می‌گویند، از کجا می‌آورند می‌گویند؟! مگر به آنها وحی می‌شود؟! مگر نمی‌گویید که با رسالت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم مسئله خاتمیت محقق شد، پس این ائمه چه کار می‌کنند؟! در مورد پیغمبر خب جبرئیل وحی می‌آورد، مگر بر ائمه هم جبرئیل نازل می‌شود؟! ائمه این احکام را از کجا می‌آورند و می‌گویند؟! احکامی که در زمان رسول خدا نبود، حدیث و سنت آن مسئله نبود، از کجا می‌گویند؟! آقا در جواب می‌فرمایند که ائمه بعضی از اینها را دهان به دهان از پدران شنیده‌اند! مثلاً امیرالمؤمنین نشسته است برای امام حسن جلسه درس گذاشته است که یا حسن بنشین می‌خواهم برای تو احکام حیض و نفاس بگویم! احکامی را که خودم از پیغمبر شنیده‌ام می‌خواهم حالا آن احکام طهارت و استقبال و اینها را بگویم! حضرت هم می‌نشست و بعد هم برای اینکه یادشان نرود حتماً یک کاغذ می‌آورد و - کاغذ که آن موقع نبود پوست جمع می‌کردند! - می‌نوشت و امام بعدی هم از امام قبلی این احکام را می‌شنید و این را هم بیان می‌کرد. این یک قسم است.

قسم دوم این است که اینها یک احکام نوشته شده‌ای را داشتند که هر امامی آن احکام را به‌عنوان دائرةالمعارف یا کتاب حدیث تحویل امام بعدی می‌داد و اینها به‌خاطر همین اطلاع بر احکام داشتند.

قسم سوم هم این است که در بعضی از موارد خدا اراده می‌کرد و این احکام را در ذهن آنها می‌انداخت؛ آنها توسل می‌کردند و از خدا طلب می‌کردند و خدا هم به ذهن اینها می‌انداخت!

تو را به خدا ببینید در عصر امروز و در وضعیت امروز این طرز جواب دادن است؟! یعنی شما امام را این‌طوری معرفی می‌کنی؟! خدا خیرت بدهد! این امام شد؟! یعنی امام صادق می‌رفت آن کتاب‌ها را باز می‌کرد

و جواب می داد؟! وقتی که محمد بن مسلم و زراره و اُبی بصیر می آمدند، حضرت می گفت: یک مقدار صبر کنید و در آن اتاق پشتی و پستو می رفت و در آن را هم قفل می کرد که یک وقتی کسی نرود، بچه ای نرود که اینها را پاره کند و جواب را پیدا می کرد! چون وقتی که در نجف بودیم [ما هم در کودکی] به کتاب های مرحوم آقا حاشیه می زدیم! الآن کتاب هایی که ایشان دارند حاشیه های ما دور صفحات آن هست! ایشان می گفتند: بعضی حاشیه ها را که می زدی به حاشیه اکتفا نمی کردی و شروع می کردی از اول پاره کردن! از اول تا آخر کتاب را می خواندی و حاشیه ها را قشنگ می کشیدی و می گفتی: این را که خوانیدم و دیگر فایده ندارد بعد صفحه اول را پاره می کردی بعد دوم و... تا یکی برسد و از تو بگیرد! الآن در بعضی از کتاب های ایشان، حواشی ما هم هست!

خلاصه برای اینکه یک وقت بچه سراغ این کتاب نرود، حضرت در اتاق را قفل می کرد که این زحماتی که رسول الله و امیرالمؤمنین کشیده اند و همین طور **یَدًا بِيَدٍ** این اوراق و صفحات رسیده، ازین نرود! این خیلی باعث تأسف است! فقط باید گفت که خیلی باعث تأسف است که واقعاً چقدر دست ما خالی است!

حاج هادی ابهری بی سوادی که امضاء بلد نبود و در جیش مهر داشت و مهر می زد، مبلغ اسکناس را از روی رنگ آن می فهمید، اسکناس پنج تومانی و دو تومانی یک تومانی هم آن وقت بود که از روی رنگ آنها می فهمید، مراجع آن موقع وقتی که در بعضی موارد گیر می کردند از او حکم شرعی سؤال می کردند! مرحوم آیه الله میلانی وقتی در یک مسئله گیر می کرد می گفت: حاجی نفس شما به کدام طرف کشیده می شود؟! می گفت: نور من می گوید که طرف درست این است، و به او عمل می کرد! اینها الآن می گویند: بله، امام علیه السلام با آن مقام طهارت و قدس می رفت کاغذها را این طرف و آن طرف می کرد که ببیند بین آنها حکمی از طرف پیغمبر **لِسَانًا بِلِسَانٍ** و **يَدًا بِيَدٍ** آمده یا نیامده است! اگر نبود می گفت: خدایا من که داخل این چیزی پیدا نکردم، امامت به خطر افتاده است و من چیزی پیدا نکرده ام و وقتی امامت به خطر بیفتد، خدا هم یک کاری می کند!

آن بچه نه ساله ای که به امامت رسید، امام هادی که در نه سالگی یا به قولی یازده سالگی به امامت رسید - حتی امامت امام جواد زودتر بود - حاج آقا بفرمایید که ایشان کدام ورق ها را رفته بود نگاه کرده بود؟! در کدام اتاق رفته بود؟! وقتی که امام جواد در آن مجلس می آید و عموی ایشان می آید آن چرت و پرت ها را می گوید و فلان، می گوید: **«يَا عَمَّ إِنَّهُ عَظِيمٌ عِنْدَ اللَّهِ أَنْ تَقِفَ عَدَاً بَيْنَ يَدَيْهِ فَيَقُولَ لَكَ لِمَ تَفْتِي عِبَادِي بِمَا لَمْ تَعْلَمْ وَ فِي الْأُمَّةِ مَنْ هُوَ أَعْلَمُ مِنْكَ»**^۱ وقتی این حرف را می زند، تمام بدنش شروع می کند به لرزیدن و بعد تمام

^۱. عیون المعجزات، ج ۱، ص ۱۱۹.

افرادی که در آن مجلس بودند هر سؤالی که داشتند آوردند و حضرت همه را در آنجا جواب داد، حضرت کدام اوراق و صفحات را دیده بود؟! چه زمانی امام رضا، امام جواد را آورده بود و به او تعلیم داده بود؟! مأمون که امام رضا را جلب کرده بود! امام رضا که ننشسته بود به پسر خود درس احکام بدهد!

یعنی باور کنید این روایات را دروغ می‌دانند! باور کنید! من با اینها بودم، می‌گویند: ما نمی‌دانیم! چطور می‌شود یک بچه نه‌ساله اینها را بداند؟! در همین قضیه امام زمان؛ امام زمان که روی دست همه آنها را زد! اگر امام هادی نه‌ساله بود امام زمان که پنج سالش بود! امام زمان ما آمد کاری کرد که هیچ‌کس نکرد؛ یعنی امام زمان مسئولیت تشریح تمام افراد را - حالا به مسئولیت تکوینی و ولایی عقلمان نمی‌رسد - در پنج سالگی عهده‌دار شد. چطور؟! کدام کاغذ را خوانده بود؟! او که تا دیروز وقتی افرادی از این طرف و آن طرف می‌آمدند حضرت در بغل امام حسن عسگری علیه‌السلام اجازه نمی‌داد او نامه‌ها را بخواند، حضرت یک توپ می‌انداخت که او دنبال توپ برود، بعد حضرت شروع می‌کرد نامه‌ها را خواندن! اینکه تا دیروز این‌طور بود و تکلیف او این‌طوری بود. کدام کلاس را برای او گذاشته بود؟! کدام نامه را خوانده بود؟! کدام اوراق را برداشته بود نگاه کرده بود؟! همین امام زمان پنج‌ساله، امام زمانی که هفتاد و پنج سال زمان غیبت صغرای ایشان طول کشید و تمام جواب نامه‌ها را آن‌طور می‌داد که خیلی برنامه مفصلی داشت که آن نواب اربعه نامه می‌نوشتند و زیر تشک خود یا زیر سجاده خود می‌گذاشتند بعد صبح که می‌آمد نامه را از زیر آن سجاده بردارد، حضرت جواب نامه را در آن نوشته بود. اینها در چه عالمی هستند؟! چطوری به این مسائل فکر می‌کنند و به مسئله نگاه می‌کنند؟! چطوری اصلاً به این قضایا نگاه می‌کنند؟! بله، در هر زمانی از این امام‌ها زیاد هستند! خیلی می‌توان تصور کرد! در هر زمانی می‌شود فرض کرد، حسین‌های زمان، علی‌های زمان، این‌طوری اشکال ندارد و مطلبی نیست! قضیه خیلی به جایی بر نمی‌خورد!

در یک مجلسی بودیم یک نفر می‌خواست بگوید که مثلاً فلان شخص در مقام تشبیه به امام زمان، قابل تشبیه نیستند این‌طور مثال می‌آورد که ایشان کجا و امام زمان کجا؟! ایشان ناخن امام زمان هم نمی‌شود! ناخن امام زمان هم نمی‌شود! حالا آن بنده خدا به میزان آن سعه خود خواسته بود که این قضیه را این‌طور بیان کند!

اللهم صل علی محمد و آل محمد